

سرمایه داری و نژادپرستی



چند مقاله

گردآوری و ترجمه: آرام نوبخت

صفحه	فهرست
۳	پیوستن شارلی ابدو به کارزار نژادپرستانه علیه پناهندگان در اروپا
۸	رسانه های آلمان و هیستری نژادپرستانه
۱۲	ریشه های اجتماعی نژادپرستی در امریکا
۱۶	نژاد، طبقه و خشونت پلیس در امریکا
۲۱	ریشه های نژادپرستی
۲۶	نژادپرستی، سرمایه داری و تضادها
۲۹	منشأ نژادپرستی
۳۳	ریشه های عقاید نژادپرستانه
۳۶	مارکسیسم، طبقه و ستم

militaant.com

پیوستن شارلی ابدو به کارزار نژادپرستانه علیه پناهندگان در اروپا



الکس لانتیه

هفته نامه فکاهی فرانسوی «شارلی ابدو»، با حمله ای چندش آور به «آیلان کوردی»- کودک سه ساله ای که سال پیش غرق شدنش در نزدیکی سواحل ترکیه به نماد هزینه های انسانی دهشتناک جنگ سوریه بدل شد- به کارزار رو به رشد نژادپرستی علیه پناهجویان خاورمیانه در اروپا پیوست.

کاریکاتوریست تصویری که خوانندگان سراسر جهان را بهت زده کرده است، «ریس» بود؛ کسی که از حملات تروریستی ژانویه گذشته به دفتر سردبیری مجله، جان سالم به در برد. این کاریکاتور، از فضای هیستریکی بهره برداری کرده است که اکنون رسانه های بین المللی با طرح ادعاهایی درباره مشارکت پناهجویان در موجی از تعرض های جنسی شب سال نو در شهر کلن (آلمان) به آن دامن زده اند.

«ریس» در زیر عنوان کاریکاتور که می پرسد «اگر آیلان کوچولو بزرگ شده بود، الان کی می شد؟»، تعدادی کاریکاتور کشیده و این کودک غرق شده را در حالی نشان می دهد که بلند شده، بزرگ می شود، و در تصویری که پوزه ای شبیه خوک پیدا کرده، به دنبال یک زن بور وحشت زده راه افتاده است؛ و بعد در پاسخ به سؤال بالا می نویسد: «کسی که در آلمان انگلک می کند».

رجوع وقیحانه به نژادپرستی و پیش‌داوری‌های ضد یهودی - که سهل است می‌توانست در صفحات «در استورمر»، روزنامه تبلیغاتی نازی‌ها، درج شود - با محکومیت بین‌المللی رو به رو شد.

«تیما کوردی»، عمه «آیلان»، که به عنوان پناهنده در کانادا زندگی می‌کند، به خبرگزاری «سی.بی.سی» گفت که این کاریکاتور، «نفرت‌انگیز» است و افزود: «امیدوارم مردم برای درد خانواده ما احترام قائل باشند. ضایعه بزرگی برای ما بود. بعد از این تراژدی ما دیگر مثل سابق نیستیم. داریم سعی می‌کنیم کمی فراموش کنیم و به زندگی برگردیم. اما این که دوباره ما را جریحه دار کنند، منصفانه نیست».

حتی در فرانسه که حکومت «حزب سوسیالیست» در ظاهر امر برای دفاع از آزادی مطبوعات، از حمله سال پیش برای راه‌اندازی کارزار ارتجاعی وحدت ملی حول «جنگ علیه تروریسم» بهره برداری کرد، خوانندگان بسیاری نظراتی را در محکومیت این کاریکاتور نوشتند.

به گفته روزنامه دست راستی «لو فیگارو»، چهار برابر شدن تعداد خوانندگان شارلی ابدو و رسیدنش به ۲۰۰ هزار نفر به خاطر تبلیغات رسمی بعد از حملات، همراه بوده است با رسوایی‌های مکرر این هفته نامه که خوانندگان جدیدش را بهت زده کرد: «خوانندگان شارلی ابدو که سابقاً محدود به گرایش‌های لیبرتاریان می‌شد که به این نوع طنز گزنده و خورنده عادت داشتند، به مخاطبین فراتری گسترش یافته که الزاماً کلبی مسلک نیستند».

یکی از خوانندگان در صفحه «لو فیگارو» نوشته بود: «امیدوارم که من کسی را شوکه نکنم، اما تصویر روی جلد شارلی هم زشت است و هم مشوق زشتی».

یکی دیگر از خوانندگان به سمپاتی‌های استالینیستی، سوسیال دمکراتیک و لیبرتاریان-آنارشیستی کارکنان این هفته نامه اشاره کرده و نوشته بود: «با یک روزنامه ارتجاعی که از طرف کمونیست‌های بورژوا مسلک اداره می‌شود که انگشت وسط‌شان را به همه چیز و همه کس نشان می‌دهند، منتظر چنین نتایجی بودیم: کاریکاتورهای بی‌مزه و ضعیف‌الحال که رسوایی می‌انگیزد، فروش دارد، اما سر جنگ را باز می‌کند».

حمله شارلی ابدو به یک کودک بی‌گناه، به عنوان جزئی از کارزار بین‌المللی توجیه اخراج‌های گسترده پناهجویان با متهم کردن آن‌ها به تجاوز، افشاگر تمام آن سازمان‌هایی است که مشوق کارزار «من شارلی

هستیم» بودند یا خود را به آن وفق دادند؛ یعنی: رسانه های فرانسه و سایر کشورهای ناتو، حکومت حزب سوسیالیست فرانسه و اقماری سیاسی متعدّدش.

این واقعه، تماماً مؤید ستون نوشته ای است که بلافاصله پس از حمله به شارلی ابدو در وب سایت «کمیتۀ بین المللی انترناسیونال چهارم» نوشتیم. این مطلب صریحاً حمله تروریستی ستیزه جویان دست پرورده اردوگاه های اسلامی را که خود تعلیم دهنده ستیزه جویان اسلام گرای خارجی برای جنگ امپریالیستی تغییر رژیم در سوریه هستند، محکوم کرد؛ اما در عین حال نسبت به ریاکاری سیاسی تمام و کمال مبلغین شارلی ابدو نیز هشدار داد.

در این نوشته با ادعاهای رسانه ها مبنی بر این که شارلی ابدو نماینده بهترین سنن کاریکاتور علیه سلاطین اروپایی قرون ۱۶ تا ۱۹ است، مخالفت کرد. این کاریکاتوریست های اولیه، «نمایندگان یک دوره روشنگری دمکراتیک بودند که حس تحقیر خود را علیه مدافعین نیرومند و فاسد امتیازات اشرافی نشانه رفتند. اما شارلی ابدو با تحقیر بی امان مسلمانان، فقرا و ناتوانان را به سخره گرفته است».

در این مطلب نسبت به ماهیت ارتجاعی کارزار سیاسی حول این هفته نامه هشدار داده شد: «این که با دفاع از شارلی ابدو ادعا کنیم کاریکاتورهای آن ها همه "مزاح" هستند و پیامد سیاسی ندارند، مضحک است. فارغ از این که حکومت فرانسه برای جلب حمایت از برنامه نظامی رو به رشد خود در آفریقا و خاورمیانه تقلا می کند، فرانسه کشوری است که نفوذ "جبهه ملی" نئوفاشیست آن به سرعت در حال رشد است. در این بستر سیاسی است که شارلی ابدو، رشد نوعی از جو ضد اسلامی سیاسی را تسهیل کرده است که شباهتی آزردهنده با یهودی ستیزی سیاسی به عنوان یک جنبش گسترده در فرانسه دهه ۱۸۹۰ دارد».

«شارلی ابدو با استفاده از کاریکاتورهای زمخت و مبتذلی که تصویری کلیشه ای و شرارت بار از مسلمانان را ارائه می کند، یادآور انتشارات نژادپرستانه مبتذلی است که نقش برجسته ای در تقویت تحرکات ضد یهودی فرانسه در "ماجرای دریفوس" داشتند، دوره ای که در سال ۱۸۹۴ و پس از این که یک افسر یهودی به کذب به جاسوسی برای آلمان متهم شد، آغاز گردید».

امروز، تناقضات میان ژست های دمکراتیکی که حزب سوسیالیست پس از حملات شارلی ابدو به خود گرفت و پیامد یک سال بعد آن، فاحش هستند. وقایع سال بعد هشدارهای اولیه سایت ما را درباره کارزار «من شارلی

هستیم» ثابت کرده است. ما شاهد گسترش جبهه ملی نئو فاشیست در انتخابات محلی سال پیش بودیم، و پس از حملات تروریستی ۱۳ نوامبر در پاریس، شاهد حرکت حزب سوسیالیست به سوی استقرار یک وضعیت فوق العاده دائمی، الغای حقوق دمکراتیک پایه ای و دامن زدن بیش تر به جو ضد مسلمان ها.

در درون حکومت حزب سوسیالیست، قدم هایی در حال برداشته شدن است تا افراد متهم به ارتباط با حملات تروریستی، از تابعیت فرانسوی محروم شوند. جالب توجه است که مقامات حزب سوسیالیست خود دو سال پیش، تنها چند ماه قبل از حملات شارلی ابدو، محرومیت از تابعیت فرانسوی را محکوم کرده بودند. این سیاست بدنام، یادآور اقدام مقامات فاشیست فرانسوی برای محرومیت هزاران یهودی از تابعیت فرانسوی در جریان جنگ جهانی دوم و تا پیش از اخراج آن ها به اردوگاه های مرگ نازی ها در اروپا است.

پس از گذشت یک سال از تشدید بی وقفه «جنگ علیه تروریسم» و شووینیسیم فرانسوی، کارزار «من شارلی هستم» نشان داد که مکانیسمی برای مشروعیت بخشیدن به سیاست هایی است که سابقاً غیرقابل تصور به نظر می رسید. میلیون ها نفری که یک سال پیش با شعارهای «من شارلی هستم» راهپیمایی کردند، در تحلیل نهایی به عنوان سیاهی لشکر در مسیر حرکت به سوی استقرار یک رژیم پلیسی در فرانسه - حرکتی که بسیار پیش روی داشته است - مورد سوء استفاده قرار گرفتند.

حمله شارلی ابدو به آیلان کوردی، نشان می دهد که خصلت هفته نامه خود نقش کم اهمیتی در توانایی حزب سوسیالیست به حمله وحشیانه به حقوق دمکراتیک تحت پوشش کارزار «من شارلی هستم» نبود. آن دسته از «کمونیست» های لیبرتاریان و بورژوا مسلک که بر کارکنان، همراهان و خوانندگان اصلی نشریه حکمفرما هستند - یعنی یک لایه ممتاز طبقه متوسط که ما چپ نما می نامیم - طی دهه ها مملو از احساسات ضد مسلمان و حامی جنگ شده اند.

استحاله این لایه به یک پایگاه اجتماعی برای سیاست های فاشیستی، در زندگینامه برخی از شخصیت های برجسته تر باقی مانده مرتبط با شارلی ابدو منعکس می شود.

«رومان گوپیل»، یکی از رهبران اتحادیه دانش آموزان دبیرستان در دوره اعتصاب عمومی ۱۹۶۸ و عضو سابق «لیگ کمونیست» (گرایش پابلوئیستی) و پیشینه «حزب ضد سرمایه داری نوین» کنونی، یکی از مشاورین کلیدی کارزار ریاست جمهوری «کلوش»، کمترین، در سال ۱۹۸۱ بود و شارلی ابدو رسماً از این کارزار حمایت

کرد. او تا جایی پیش رفت که از جنگ های ناتو در یوگسلاوی در ۱۹۹۰، تهاجم امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ (که حتی حکومت فرانسه هم با آن مخالف بود) و همین طور جنگ ناتو در لیبی در سال ۲۰۱۱ حمایت کرد.

«کارولین فورست»، ژورنالیست و فعال «حامی سکولاریسم» که در شارلی ابدو کار می کرد و اکنون مدافع سیاست لغو تابعیت فرانسوی از سوی حزب سوسیالیست است، علناً از کمپین «صرف سوسیسی و شراب در محله گوت دور» حمایت کرد. هدف از این برنامه که از طرف گروه های راست افراطی راه اندازی شد، هدف آزار دادن مسلمانان نمازگزار در محله کارگرنشین «گوت دور» با نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک در مجاورت آن ها بود.

حمله توهین آمیز اخیر شارلی ابدو به یک پسر بچه بی دفاع که جان داده است، نمونه ای است از ضدیت این نیروها با حقوق دمکراتیک.

۱۶ ژانویه ۲۰۱۶

رسانه های آلمان و هیستری نژادپرستانه

پیتر شوارتس

رسانه های آلمان به بهانهٔ موارد ادعایی آزار و اذیت جنسی در شهر کلن، یک کارزار هیستریک و نژادپرستانه را بر ضدٔ میلیون ها مهاجر و مسلمان به راه انداخته اند.

شب سال نو، هزاران نفر از مردم در کلن و سایر شهرهای بزرگ سرتاسر آلمان برای برپایی جشن جمع شدند. روز بعد، پلیس گزارشی مطبوعاتی را منتشر کرد که حاکی از وجود «فضای شادمانی» در جشن ها بود، و به علاوه عصر آن روز را «در مجموع مسالمت آمیز» ارزیابی می کرد.

با این حال یک روز بعد، دومین بیانیه صادر شد که برای نخستین بار به وقوع حملاتی به زنان اشاره داشت. روز ۵ ژانویه، «هنریت رکر»، شهردار مورد حمایت «اتحادیهٔ سوسیال دمکرات» (CDU) در کلن، طی یک کنفرانس مطبوعاتی گفت که «شواهدی در دست نیست که نشان دهد کسانی که به عنوان پناهنده ساکن کلن هستند در بین تدارک دهندگان حملات بوده اند».

اما ناگهان رسانه ها با ادعاهایی دربارهٔ سوء استفاده های جنسی گسترده، کارزاری هیستریک را علیه جمعیت مهاجرین به راه انداختند. روز ۷ ژانویه، افسران ناشناس پلیس به رسانه ها گفتند که «اکثر» مظنونین مهاجر بودند. گزارش ۸ ژانویه از سوی وزارت داخلهٔ فدرال اعلام کرد از ۳۱ مظنون، ۱۸ نفر پناهنده بودند. در بین مظنونین، دو آلمانی و یک امریکایی بوده اند.

بین روزهای ۸ و ۱۲ ژانویه بود که شمار افراد مدعی آزارهای جنسی، از ۱۷۰ به بیش از ۴۰۰ نفر رسید. تاکنون، تنها دو نفر بازداشت شده اند که آن ها نیز سپس آزاد شده اند.

آن چه واقعاً در کلن رخ داد هنوز روشن نیست. برخی گزارش ها به جنجال تحریک آمیز اشاره دارند. رسانه های مختلف بین المللی، از جمله «سی.ان.ان» گزارش داده اند که دست کم یک مأمور مخفی پلیس به جمعیت نفوذ کرده بود و سپس گزارش داد که این خانم نیز مورد تهاجم قرار گرفته بوده است.

البته این احتمال هست که اوباش به زنان تعرض کرده باشند. متأسفانه، چنین رفتاری در گردهمایی های بزرگ تقریباً هر جای جهان امری غیرمتداول نیست، به خصوص جاهایی که مشروبات الکلی آزادانه و بی

محدودیت سرو می شوند؛ به عنوان مثال جشن های سال قبل «ماردی گرا» در «نیو اورلیانز» (لوئیزیانا) بیش از ۱۴۰ نفر بازداشت شدند، که از این تعداد ۵۰ مورد به دلیل بزهکاری بود. در «جشن اکتبر» (Oktoberfest) سال گذشته در مونیخ، شمار ادعای تعرض جنسی به ۲۰ مورد افزایش یافت.

به هر حال، با درنظر داشتن فقدان شواهد اثبات آن چه که فعلاً بیش از اظهارات نیست، این حمله وحشیانه رسانه ها را در تنها در بُعد سیاسی می توان توضیح داد. احزاب سیاسی و رسانه ها کارزاری را به راه انداخته اند که چندین دهه در آلمان غیرممکن به شمار می رفت.

تقریباً ۷۰ سال پس از سقوط «رایش سوم»، رسانه ها از همان اشکال نفرت انگیز کلیشه سازی های نژادی، با همان دغدغه های جنسی پارانوئیدی که نازی ها در آن تخصص داشتند، استفاده می کنند. باری دیگر، یکی از رسانه های بی شرم آلمان تصاویری از زنان اروپای شمالی را نشان می دهند که طعمه مشتی «انسان پست» (untermenschen) سیاه چرده شده اند.

روز شنبه، مجله «فوکوس»، روی جلد خود تصویر یک زن برهنه را نشان داد که آثار پنجه های سیاه آن را پوشانده بود. نسخه این هفته «سوددیچه سایتونگ» تصویر بدن یک زن سفید را نمایش داده که یک دست سیاه، بر آلت تناسلی او چنگ زده است. علاوه بر این روزنامه مذکور این تصویر را در سطح گسترده روی فیسبوک منتشر کرد.

وقتی موجی از اعتراض آغاز شد، «سوددیچه» عذرخواهی کرد. با این حال، سردبیر اصلی «فوکوس»، «اولریش رایتس»، از عذرخواهی امتناع کرد، به این دلیل که «ما چیزی را ترسیم می کنیم که متأسفانه دارد رخ می دهد». او ادعا کرد هر کسی که اعلام کرده این طرح جلد نژادپرستانه است، «از حقیقت واهمه دارد».





این فقط ژورنالیست های منحط نیستند که بساط سیورسات این کثافت کاری نژادپرستی را فراهم می کنند. آکادمیسین های برجسته آلمانی هم دارند وارد عمل می شوند. مثلاً پروفیسور «یورگ بایروفسکی» از «دانشگاه هومبولت برلین»، ستونی را در نشریه راست افراطی «سایتونگ بازلر» نوشته و «رسانه های اصلی آلمان» را متهم به سکوت در زمانی می کند که «شب سال نو، صدها مرد عرب به تعرض جنسی، تحقیر و ربودن زنان در میدان کلیسای جامع کلن اقدام کردند».

این کارزار نژادپرستانه، پایه وسیع مردمی ندارد؛ بلکه این نخبگان سیاسی هستند که آن را تحریک و هدایت می کنند.

نسخه جدید «اشپیگل» می نویسد: «اگر یک سال پیش، در شب سال نوی ۲۰۱۴، تعرضات مشابهی رخ می داد، متأسفانه تنها به سوژه ای برای مطبوعات داخلی بدل شده بود». «اشپیگل» می افزاید: «هر حمله ای می توانست درست به همین صورت خوراک هیجانانگیزی را فراهم آورد؛ قتل یک کودک در پارک یا هر جرم دیگری اتفاق می افتد، ترس و وحشت های اولیه غلیظ می شوند، کلیشه های همیشگی ترکیب می شوند و خارجی ها به نحوی از انحا در این ماجرا دخیل دانسته می شوند».

اما این گفته ها مانع از آن نمی شود که «اشپیگل» به کارزار رسانه ها مشروعیت نبخشد. «اشپیگل» اعلام می کند که رویدادهای کلن، نیاز به تقویت پلیس برای دفاع از «اصول ارزشی ما» را نشان می دهد.

مختصات سیاسی آلمان، تاکنون به راست چرخش داشته است، به طوری که حتی «حزب چپ»-این سرلوحه بی جریزه گی- بر صداهایی که خواهان یک دولت مقتدر هستند صحنه می گذارد. چرخش همگانی به راست در تمامی بخش های دستگاه سیاسی، در واقع هیچ ارتباطی به رویدادهای کلن ندارد. بلکه در عوض تماماً با صعود دوباره میلیتاریسم آلمان پیوند دارد.

اکنون دو سال از زمانی می گذرد که پرزیدنت «گاوک» و مقامات حکومت فدرال، پایان منع سیاست خارجی را اعلام داشتند و عنوان کردند که آلمان، به بیان «فرانک والتر اشتاینمایر»، وزیر خارجه حزب سوسیال دمکرات، «بزرگ تر از این است که از بیرون معرکه درباره سیاست خارجی نظر بدهد». از آن زمان تاکنون، حکومت از کودتای دست راستی در «کی یف» (اوکراین)، با مشارکت نیروهای اعزامی ناتو علیه روسیه حمایت کرده است، به «مالی» سرباز اعزام کرده و مأموریت نظامی در افغانستان را تمدید کرده است. اخیراً، جت های تورنادوی آلمان نیز به کارزار بمباران سوریه پیوستند.

اما با وجود تلاش های شدید، نخبگان حاکم از درهم شکستن مقاومت ریشه دار اقشار وسیع اجتماعی در برابر میلیتاریسم ناتوان بوده اند. و اکثریت مطلق آلمانی ها هنوز با مأموریت های خارجی و عملیات جنگی «بوندرس ور» (نیروهای مسلح) مخالف اند. اکنون مسأله خشونت جنسی علیه زنان، در تلاش برای غلبه بر این مقاومت دارد به کار گرفته می شود. رویدادهای کلن برای این مقصود بزرگ نمایی و استفاده می شوند. کارزار نژادپرستانه اتهام پراکنی نسبت به پناهجویان و مهاجرین، ابزاری است برای تدارک گسترش مداخله نظامی در خاورمیانه. تجربه سرتاسر تراژیک و فاجعه بار قرن بیستم، مؤید آن است که طبقه حاکم آلمان نمی تواند بدون بازگشت به نژادپرستی و استقرار یک رژیم تمامیت خواه، به جنگ افروزی پردازد.

طی ماه های اخیر، محبوب ترین فیلم آلمان، عبارت بود از «او بازگشته است» (Er ist wieder da). این فیلم یک فانتزی سیاسی طنزآمیز است که نشان می دهد چگونه هیتلر پس از زنده شدن و برخاستن از پناهگاه خود در جنگ جهانی دوم، فعالیت سیاسی خود را با استفاده از رسانه های مدرن از نو می سازد. طی هفته گذشته، طنز این فیلمساز به بخشی تلخ از واقعیت بدل شده است.

۱۲ ژانویه ۲۰۱۶

ریشه های اجتماعی نژادپرستی در امریکا



اندره دیمن

روز دوشنبه، پرزیدنت باراک اوباما طی مصاحبه ای ادعا کرد که نژادپرستی در «دی.ان.ای» امریکایی ها است. اوباما در طول بحث خود با «مارک مارون»، کم‌دین، اعلام کرد: «میراث برده داری، جیم کرو، تبعیض در تقریباً همهٔ وجوه زندگی ما؛ همه تأثیر دامنه داری داشته و هنوز هم جزئی از دی.ان.ای ماست که منتقل شده».

استفادهٔ اوباما از اصطلاح «دی.ان.ای»، حتی اگر استعاره ای باشد که به شکل ضعیفی انتخاب شده، به اهداف سیاسی معینی خدمت می‌رساند. این ادعا، تلاش برای ترسیم نژادپرستی به عنوان یک پدیدهٔ اساساً بیولوژیک را تسهیل می‌کند- برداشتی که مانند کل تفکر نژادپرستی، غیرعلمی و ارتجاعی است.

ملاحظات رئیس جمهور هم‌زمان است با تشدید کارزار رسانه‌ها برای بهره برداری از تیراندازی های تراژیک هفته گذشته در «چارلستون» (کارولینای جنوبی)، تا به این ترتیب هر مسأله در جامعهٔ امریکایی را بدون زمینهٔ اقتصادی، اجتماعی و تاریخی آن از فیلتر «نژاد» عبور دهند. «نیویورک تایمز» به طور اخص، بخش قابل

توجهی از صفحه نظرات خود را به جدل هایی درباره ماهیت «سفید بودن» و «سیاه بودن»، و شکاف نژادی ظاهراً غیرقابل پُر شدن در امریکا اختصاص داده است.

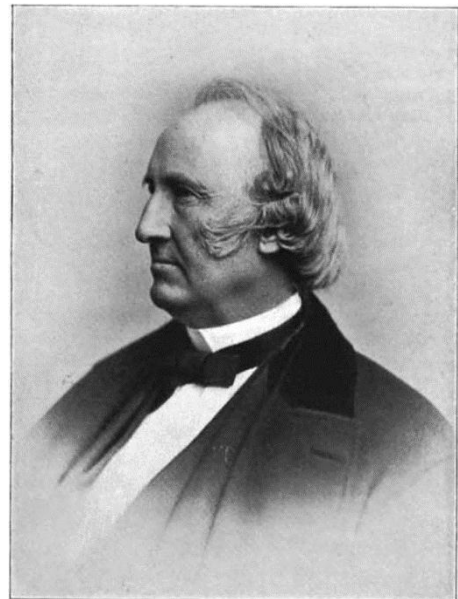
این برداشت که نژادپرستی ریشه در ساختار و بافت نژادهای مختلف دارد، تاریخاً ارتجاعی ترین و پیگیرترین مبلغان خود را در میان کسانی یافته است که ادعا داشتند سیاهان ذاتاً پست تر از سفیدها هستند. نازی های آلمان هم برای توجیه برنامه جابجایی و نابودی گسترده خود از استدلال های احمقانه درباره اختلاف های بیولوژیک استفاده کردند. نژادپرستی و سیاست های نژادپرستانه، بر مبنای وجود تفاوت های بنیادی میان خود نژادها، توضیح و منطقی جلوه داده شدند.

سوسیالیست ها این برداشت ها را رد می کنند. نژادپرستی در ایالات متحده وجود داشته و دارد. و کم نبوده است که اشکال مهمی به خود بگیرد: بمب گذاری، به دار آویختن و تفکیک نژادی. با این وجود، نژادپرستی را تنها در بستر اجتماعی آن، به عنوان نمودی مخدوش از مناسبات طبقاتی و منافع اجتماعی می توان درک کرد. نژادپرستی امریکا، منشأ خود را در نظام برده داری دارد. نژادپرستی «جنوب قدیم»، با توجیه استثمار وحشیانه و بی شرمانه خود نظام اقتصادی-اجتماعی که اشرافیت مزرعه دار جنوب متکی بر آن بود، آن هم از طریق ادعای کذب پستی نژادی، به منافع مالکان برده خدمت کرد.

با بسیج گسترده اجتماعی در قالب جنگ داخلی امریکا، طبقه برده دار درهم شکسته شد. طی این جنگ، ۳۰۰ هزار سفیدپوست «شمال»، مسیر «مُردن برای آزادی انسان» را (به بیان «سرود نبرد جمهوری») آغاز کردند.

دهه های پس از جنگ داخلی شاهد توسعه اقتصادی با آهنگی سرسام آور بود، از جمله گسترش عظیم شهرها و صنعتی شدن در مقیاسی تاکنون نامعلوم. این فرایندها همراه شد با رشد جنبش کارگری و اعتصابات رادیکال. بسیاری از کسانی که به نبرد علیه برده داری دست زده بودند- به عنوان یک مثال، «وندل فیلیپس»-

در جنبش کارگری فعال شدند.



Wendell Phillips

در «جنوب» که برده داری جای خود را به مسابقات داده بود، دو دهه آخر قرن نوزدهم شاهد ظهور جنبش‌هایی مردمی بود که حمایت میلیون‌ها کارگر کشاورز، اعم از سفید و سیاه را به سوی خود جلب کرد.

تحت چنین شرایطی بود که تفکیک نژادی از سوی دیوان عالی (در قالب پرونده «پلیسی - فرگوسن» در سال ۱۸۹۶) به امری مقدس تبدیل شد و خشونت نژادی به طور فعالانه ای مورد تشویق و حمایت قرار گرفت. سازمان «کو کلاس کلان» هدف خود را نه فقط ارباب سیاهان، بلکه - در پیوند ناگسستنی با آن - شکست هرگونه تلاش برای اتحاد کارگران سیاه و سفید حول منافع طبقاتی مشترک قرار داده بود.

بدون جنبش کارگری، از جمله انقلاب روسیه و مبارزات صنعتی بزرگ دهه ۱۹۳۰ و دهه‌های متعاقب آن، پیشرفت اجتماعی امریکایی‌های آفریقایی تبار در دوره بعدی ناممکن می‌نمود.

در نخستین دهه‌های قرن بیستم، کارگران و روشنفکران سوسیالیست که طلایه دار سازماندهی اتحادیه‌های صنعتی بودند، شجاعانه به مبارزه با نژادپرستی مورد تشویق شرکت‌ها و اتحادیه‌های صنعتی AFL دست زدند. با این حال، این تلاش‌ها، به خصوص در جنوب، به دلیل اتحاد سیاسی اتحادیه‌ها با حزب دمکرات، آن هم در زمانی که این حزب، حزب تفکیک نژادی و برتری سفیدها بود، از میان رفت.

در دهه ۱۹۶۰، تعمیق بحران سرمایه داری امریکا در جنبش حقوق مدنی، شورش گیتوها، موج اعتصابات رادیکال، و جنبش توده‌ای در برابر جنگ ویتنام، به اوج رسید.

واکنش طبقه حاکم به این طغیان‌ها، این بود که مجدداً به تبلیغ نژاد به عنوان مقوله بنیادی در جامعه امریکایی بازگردد. این همراه شد با ارتقای بخشی از جمعیت امریکایی-آفریقایی تبار به مناسب قدرت و امتیاز از طریق سیاست‌های نژادمحور نظیر «تبعیض مثبت». امریکایی-آفریقایی‌ها به مدیران ارشد، شهردار، عضو کنگره، قاضی، افسر پلیس و - نهایتاً با انتخاب اوباما - رئیس جمهور ایالات متحده تبدیل شدند.

در حالی که نوع جدید سیاست‌های نژادمحور، تنها در شکل خود با نژادپرستی سابق اشرافیت برده دار جنوب و برتری طلب تفاوت داشت، اما به عملکرد مشابهی خدمت کرد: مخدوش کردن مسائل طبقاتی اساسی، و مسدود نمودن مسیر تکامل یک جنبش متحد کارگران از هر نژاد حول منافع طبقاتی مشترک.

ادغام سیاست های نژادی در چهارچوب حاکمیت بورژوازی، همراه شده است با تهاجم گسترده به شرایط اجتماعی طبقه کارگر. در بین کسانی که بیش از همه از رشد فقر و فلاکت اجتماعی متأثر شده اند، فقیرترین بخش های جمعیت امریکایی-آفریقایی قرار دارند که بدون تردید به لحاظ اقتصادی وضعی به مراتب بدتر از سال های دهه ۱۹۶۰ دارند.

آن چه در بیانیه های اواما و سرمقاله ها و ستون های اخیر «نیویورک تایمز» جالب است، این است که نیروهای سیاسی «لیبرال» و به ظاهر «چپ» تا چه حد دنبال ترویج چیزی هستند که می توان اساساً درک نژادپرستانه از مقوله نژادپرستی نامید. این نیروها درگیر طرح و توسعه استدلال هایی هستند که خود به استدلال های نژادپرستانه مشروعیت می بخشد.

در شرایطی که نابرابری اجتماعی و شکاف های طبقاتی در حال حاضر به سطوحی بی سابقه از دهه ۱۹۲۰ به این سو رسیده اند، رسانه ها و دستگاه سیاسی و سازمان های متعدد پیرو سیاست های هویتی که به گرد حزب دمکرات می چرخند، هرگز لحظه ای را برای تقویت این شکاف نژادی گسترده در امریکا از دست نمی دهند. از این رو است که به طور بی پایانی از «گفتگوی ملی درباره نژاد» صحبت می شود.

آن چه امروز از این «گفتگوها» به کل غایب است، هرگونه اشاره به شرایط اجتماعی پیش روی اکثریت عظیم جمعیت است. حقایق دردآور نظیر زوال شهرهایی مانند بالتیمور و دیترویت، با وجود آن که دهه ها به دست امریکایی-آفریقایی ها اداره شده است؛ رشد فقر در نواحی اکثراً سفیدپوست نشین؛ یا پیامدهای سیاست های حکومت اواما، به سادگی نادیده گرفته می شوند.

درباره این موضوعات طبقاتی نمی توان بحث کرد، چون مطرح کردن آن ها چیزی را برجسته خواهد که میلیون کارگر از هر نژاد دارند به درک آن می رسند: این که نژادپرستی و سیاست های نژادی، ستون های ایدئولوژیک یک نظم اجتماعی بیمار و ورشکسته هستند- سرمایه داری.

۲۳ ژوئن ۲۰۱۵

نژاد، طبقه و خشونت پلیس در امریکا



ژوزف کیشور

چهار ماه پیش همین روز، مایکل براون، جوان سیاه پوست غیر مسلح، به ضرب گلوله یک افسر پلیس در فرگوسن (میسوری) کشته شد. خشم عمومی از یک قتل دیگر به دست پلیس در ایالات متحده، طی هفته‌ها و ماه‌های پس از آن عمیق تر شده؛ اعمال نفوذ بر رأی هیئت منصفه عالی به تبرئه افسر پلیسی که مایکل براون را به قتل رساند یا افسر پلیس دیگری که اریک گارنر را ژوئیه گذشته در «استیتن آیلند» خفه کرد، آتش این خشم را شعله ور ساخته است.

واکنش طبقه حاکم به این رویدادها در دو مجرای مجزا، ولی متقابلاً مرتبط با هم پیش رفته است؛ از یک سو، اعتراضات به عنوان فرصتی برای ایجاد به مراتب بیش تر تجهیزات سرکوب مورد استفاده گرفته؛ اعلام «وضعیت فوق العاده» به عنوان اقدامی پیش گیرانه در ماه گذشته در فرگوسن و اعزام «گارد ملی» علیه معترضین، مصادیق این گفته است.

هم زمان، هیئت حاکم مشغول بسیج کردن متخصصین حوزه «سیاست های هویتی» است که وظیفه آن اصرار بر این امر است که قتل براون و گارنر و تبرئه افسران پلیسی که آن‌ها را کشتند، تماماً نتیجه نژادپرستی

هستند. هدف، مخدوش کردن موضوعات اساساً طبقاتی است و حفظ اتوریته سیاسی دستگاه دولتی که مسئول سرکوب و خشونت در سرتاسر کشور است.

اوباما خود طی مصاحبه ای در کانال تلویزیونی «بلک اینترتینمنت» هدایت برنامه را به دست گرفت، و ضمن وانمودن کردن به همدردی با معترضین، خواهان «شکیبایی» و «استقامت» شد. او گفت که نژادپرستی «عمیقاً ریشه در جامعه ما دارد. عمیقاً در تاریخ ما ریشه دارد».

اوباما ضمن این که تلاش می کرد تا این موضوع را برجسته کند که او نخستین رئیس جمهور افریقایی-امریکایی کشور است، گفت که این مسأله «به خاطر کسی که هستم، کسی که مایکل هست، اعضای خانواده مان و تجربیاتی که داشته ایم، نه فقط برای من شخصی نیست، بلکه به عنوان رئیس جمهور، این را یکی از مهم ترین موضوعات پیش روی خود می دانم»، او اضافه کرد: «امریکا زمانی کار می کند که هر کسی احساس کند با او عادلانه برخورد می شود».

اوباما افزود که پیامد پرونده گارنر به طور اخص «به ما فرصتی برای گفتگو [درباره نژاد] می دهد که تاکنون خیلی پیش رفته است».

به روال همیشه با فریب و ریاکاری از نظرات رئیس جمهور عبور شد. موعظه درباره این که با هر کسی باید «عادلانه برخورد» شود، از سوی رئیس جمهوری گفته شد که تضمین کرده هیچ گونه مجازاتی در انتظار کلاهبرداران مالی مقصر سقوط مالی وال استریت یا «سی آی ای» و مقامات مسئول شکنجه در حکومت بوش نخواهد بود.

تاجایی که به تظاهر اوباما به نگرانی درباره وحشیگری پلیس برمی گردد، او موضع خودش را هفته گذشته تمام و کمال روشن کرد؛ یعنی اعلام کرد که قرار نیست وقفه ای در برنامه های تزریق میلیاردها دلار به تجهیز نظامی نیروهای پلیس محلی در سرتاسر کشور وجود داشته باشد.

اوباما با معرفی خودش به عنوان حامی معترضین علیه خشونت پلیس، به دنبال آن است که از پیش زمینه نژادی خود بهره برداری کند؛ پشت این تقلای اوباما، شبکه ای از افراد بی سروپای سیاسی با بودجه های هنگفت قرار دارند؛ از جمله «ال شارپتن»، خبرنگار مولتی میلیاردر سابق «اف بی آی» که دائماً خود را رهبر هر اعتراضی علیه خشونت و وحشی گری پلیس جا می زند. پس از نشست هفته گذشته با رئیس جمهور،

«شارپتن» فراخوان به برگزاری یک راهپیمایی در واشنگتن طی هفته آتی کرد تا به این ترتیب خشم عمومی از خشونت پلیس را به کانال های بی ضرری همچون توسل به کنگره و حکومت اوپاما هدایت کند.

این مانورها همراه شده اند با یک سلسله از مقالات در رسانه های «چپ» که تأکید می کنند موضوع اصلی در قتل گارنر و براون، «برتری سفیدپوستان» (کلماتی که در یکی از مقالات «رولینگ استون» آمده)، «امتیاز ویژه سفیدپوستان» و سرکوب نژادی است.

یکی از شنیع ترین مقالات، از سوی استاد دانشگاه راتگرز، بریتنی کوپر نوشته و در سایت salon.com منتشر شد. در مطلب «توهم ترسناک امریکای سفید: چرا درک آن از سیاه پوستان چنین منحرف است؟»، او «جهل و فقدان همدردی» از سوی «بومی های سفید» را که از «خشونت در مرکز ایدئولوژی سفید بودن» منتفع می شوند، محکوم کند.

از زمان «سازمان سوسیالیست بین المللی» تاکنون، خط اصلی کما فی السابق همین است. مثلاً «کیانگا-یاماتا تیلور» از همین سازمان، در مقاله «وقتی نژادپرستی، نشان به سینه می زند»، از «تروریسم شایع در محلات سیاه و قهوه ای»، از یک سیستم نژاد پرست که «امریکایی های افریقایی تبار را جانی قلمداد و بی نوا کرده است» می نویسد. در همان حال که تیلور بیش از ۳۰ بار به «سیاهپوست» و «امریکایی-افریقایی» اشاره می کند، ولی اثری از واژه «طبقه» دیده نمی شود. آن جایی هم که اسم اوپاما می آید، نام او تنها برای نقد به عدم تمرکز کافی وی بر مسائل نژاد یادآوری می شود.

این افراد یک برنامه در دستور کار دارند. یعنی دامن زدن به شکاف هایی بر اساس خطوط نژادی در درون طبقه کارگر. به زعم آن ها، مشکل اصلی نه سرمایه داری، به عنوان سیستمی مبتنی بر استثمار و ستم که تبعیض نژادی یکی از نمودهای آن است، بلکه در عوض تنفر از سیاهپوستان است که گویا به نوعی در کدهای ژنتیکی سفیدپوستان ایجاد شده. بر این اساس، پیش رفتن به سوی حمایت از دمکرات های سیاهپوست و متحدین بورژوازی آن ها و ضدیت با جنبش مستقل و متحد طبقه کارگر علیه کل ساختار سیاسی، امری طبیعی و اجتناب ناپذیر است.

این به معنای انکار وجود نژادپرستی - که اتفاقاً در بین اقشار عقب مانده تری که جذب پلیس می گردند ترویج می شود- نیست. با این وجود خشونت که علیه براون، گارنر و کارگران و جوانان بی شمار دیگری به کار رفت،

به مراتب بیش از نژاد، به طبقه اقتصادی-اجتماعی ارتباط دارد. در همان حال که امریکایی-افریقایی ها به شکل بی تناسبی هدف کشتار پلیس هستند، کارگران و جوانان سفیدپوست نیز هنوز اکثریت قربانیان را شکل می دهند. گاهی این کمیسرهای سیاهپوست پلیس و شهرداران سیاهپوست- یا حتی رؤسای جمهور سیاه- هستند که ستم بر جوانان اقلیت را پیش می برند.

این اصرار و پافشاری، یا باید گفت هیستری نیروهای سیاسی موجود حول حزب دمکراتیک برای نشان دادن نژاد به عنوان یک مقوله اجتماعی اصلی در امریکا، با درجه بی اعتبار شدن این نوع سیاست- به خصوص بنا به تجربه خود حکومت اوباما- تناسب دارد.

اوباما که از سوی نظایر «سازمان سوسیالیست بین المللی» و هفته نامه «ملت» شش سال پیش به عنوان «کاندید قابل تغییر» تبلیغ می شد، عقبگرد تاریخی در شرایط معیشت کارگران از هر نژاد را به عهده داشته است. درست در همین «بهبود» اقتصادی ادعایی حکومت اوباما است که نابرابری اجتماعی در ایالات متحده به بالاتر از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ رسیده است؛ آن هم به یمن انتقال عظیم ثروت به وال استریت.

قطب بندی اجتماعی بیش از همه در میان امریکایی های افریقایی تبار و دیگر اقلیت های قومی رشد کرده است، به طوری که اکثریت عظیم، از کاهش استانداردهای زندگی رنج می برد و یک اقلیت ناچیز، از ثروت های روبه رشدی که محصول برنامه هایی نظیر «تبعیض مثبت» و ادغام آن ها در مؤسسات سیاسی و شرکت ها بوده است. اوباما در واقع تجسم این لایه اجتماعی فاسد و ارتجاعی است.

در «دیترویت» که اکثراً امریکایی های افریقایی تبار هستند، یک فرد سیاهپوست به عنوان مدیر بحران که با حکومت اوباما از نزدیک کار می کند، مسئول نظارت بر چپال این شهر بنا به منافع اشرافیت مالی بوده است؛ از جمله کاهش عظیم حقوق مستمری و مزایای بهداشتی کارگران شهری فعال و بازنشسته. دستمزدهای طبقه کارگر به طور کلی، و کارگران صنعتی به طور خاص، سقوط کرده است. مدارس عمومی و زیرساخت های اجتماعی مورد حمله بی امان قرار گرفته اند.

همه این ها بر آگاهی توده ای تأثیر دارد، و به فهم این نکته یاری می رساند که این طبقه، و نه نژاد است که سیاست حکومت را تعیین می کند. «سیاست های هویتی» که تکیه گاه حاکمیت بورژوازی ایالات متحده در طول چهار دهه گذشته بوده، ضربه ای سهمگین خورده است. کسانی از قماش «جسی جکسون» و «ال

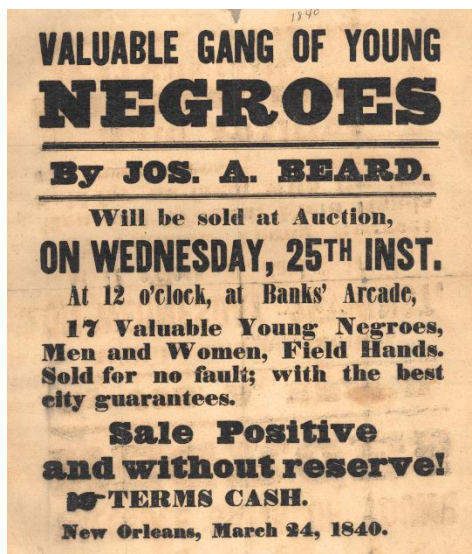
شارپتن»، و سازمان های سیاسی ریشه دار در سیاست های هویتی و متکی بر اقشار مرفه طبقات متوسط رو به بالا، خود بیش از پیش حقیر می شوند.

نیروی محرک پشت موج خشونت پلیس در ایالات متحده، ستم طبقاتی است. ترکیب جنگ امپریالیستی در خارج و ضد انقلاب اجتماعی در داخل، از لحاظ سیاسی در برپا شدن دستگاه دولتی پلیس نمود پیدا می کند که آشکارتر از قبل به تقابل با اعتراض اجتماعی و سیاسی در درون ایالات متحده هدایت می شود.

نزاع میان اشرافیت مالی و طبقه کارگر، منشأ اصلی سببیت و خشونت دولت است. همین نزاع، بنیان و زمینه ای عینی را برای جنبشی سیاسی ایجاد می کند که می تواند به این خشونت پایان دهد: یک جنبش مستقل و متحد از کل طبقه کارگر، در تقابل با سرمایه داری و تمامی مدافعان سیاسی آن.

۹ دسامبر ۲۰۱۴

ریشه های نژادپرستی



الکس تایلر

برای بسیاری از مردمی که جلب سیاست رادیکال می شوند- چه سیاه پوست باشند و چه سفیدپوست- نفرت از نژادپرستی و خواست خلاصی از شر آن، یک عامل محرک اصلی به شمار می رود. این در نقطه مقابل فرض های معمول درباره منشأ نژادپرستی است.

نخستین فرض این است که نژادپرستی خود جزئی از طبیعت بشر است؛ یعنی همواره وجود داشته و خواهد داشت. دومین فرض، برداشت لیبرالی از نژادپرستی است، به این معنا که چنین پدیده ای ناشی از عقاید نادرست مردم است و اگر ما بتوانیم این عقاید خود را تغییر بدهیم، از شر آن هم خلاصی خواهیم یافت.

هر دو فرضیه نادرست هستند. نژادپرستی نه صرفاً یک ایدئولوژی، بلکه یک امر نهادینه است. ریشه های آن در عقاید نادرست یا طبیعت بشر نیست. در عوض نژادپرستی با سرمایه داری و تجارت برده آغاز شد. همان طور که رابرت جیمز، نویسنده مارکسیست، در کتابش مطرح کرد: «تقسیم بندی مردم بر حسب نژاد، مفهومی است که با تجارت برده آغاز می شود. تجارت برده به قدری بهت آور بود و چنان در تقابل با تمام برداشت های فلاسفه و مذهب از جامعه قرار داشت ... که تنها توجیه پیش روی بشریت برای آن این بود که مردم را بر حسب نژاد تقسیم کند و مسأله را این گونه فیصله دهد که آفریقایی ها، یک نژاد پست هستند».

تاریخ این دیدگاه را اثبات می کند. تا پیش از سپیده دمان سرمایه داری، نژادپرستی به عنوان یک شکل سیستماتیک از ستم وجود نداشت. به عنوان مثال جوامع یونانی و رومی باستان هیچ تصویری از نژاد یا ستم نژادی نداشتند.

هیچ کدم از این ها جوامعی آزاد نبودند، بلکه همگی بر گرده بردگان بنا شدند، و یک ایدئولوژی هم برای توجیه برده داری خلق کردند. مثلاً ارسطو، فیلسوف یونانی، در کتاب «سیاست» خود گفت: «برخی انسان ها ذاتاً آزاد هستند و برخی دیگر برده، و برای این دومی، بردگی هم مصلحت است و هم به حق».

با این حال از آن جا که برده داری در یونان و روم باستان پایه نژادی نداشت، این جوامع فاقد یک ایدئولوژی برای پستی نژادی یا ستم نژادی بودند. در واقع جوامع مصر، یونان، روم و جوامع دوران مسیحت اولیه، تصویر خوبی از سیاه پوستان و جوامع آفریقایی داشتند.

سپتیموس سوروس، امپراتور روم، آفریقایی و تقریباً به طور قطع سیاه پوست بود؛ فرانک اسنودن، استاد دانشگاه هواردر در کتاب خود با عنوان «پیش از تبعیض علیه رنگین پوستان» می نویسد: «جوامع باستان، نهاد برده را به عنوان یک جزء مسلم زندگی پذیرفته بودند؛ آن ها قضاوت هایی نژادمحورانه نسبت به سایر جوامع داشتند، و همین طور معیارهایی توأم با خودشیفتگی برای زیبایی جسمانی». او ادامه می دهد: «با این وجود چیزی قابل مقایسه با پیش داورهای تبعیض آمیز بدخیم امروزی نسبت به رنگین پوستان، در جهان باستان وجود نداشت. دیدگاه اکثر دانش پژوهانی که شواهد را بررسی کرده اند، چنین است».

نژادپرستی با تجارت مدرن برده آغاز شد. همان طور که برده داران یونان و روم باستان ایدئولوژی ای را خلق کردند تا نظام بی رحمانه برده داری آنان را «طبیعی» جلوه دهد، طبقه برده دار مدرن هم درست همین کار را کرد.

اما یک تفاوت مهم وجود داشت. به زعم آن ها، برده داری به دلیل نژاد، امری «طبیعی» بود. آفریقایی ها، انسان نبودند، و بنابراین به دنیا آمده بودند تا برده باشند. آن گونه که اریک ویلیامز در کتاب خود با عنوان «سرمایه داری و برده داری» می نویسد: «برده داری از درون نژادپرستی متولد نشد، بلکه نژادپرستی نتیجه برده داری بود».

تاریخ این را نیز اثبات می کند. اگر نژادپرستی تا پیش از تجارت برده وجود می داشت، در آن صورت آفریقایی ها می بایست نخستین گروه از مردمی باشند که به بردگی گرفته می شوند. اما در سال های اولیه امریکای مستعمره، برده داری بر اساس نژاد نبود. در آغاز، استعمارگران تلاش کردند که امریکایی های بومی را به بردگی بگیرند. آن ها هزاران کارگر خدمتگزار اجیرشده سفیدپوست را وارد کردند. با خدمه سفیدپوست هم چون بردگان رفتار می شد. یعنی خرید و فروش می شدند، در بازی قمار به عنوان پول وسط گذاشته می شدند، مورد تجاوز قرار می گرفتند و به قتل می رسیدند، بدون آن که همه این ها مجازات قانونی دربر داشته باشد.

این نظام خدمت کاری اجرتی (۱) نه فقط در سال های نخست امریکای مستعمراتی یک ساختار چندنژادی داشت، بلکه وضع سیاه پوستان و سفیدپوستان به طور حیرت انگیزی از این نظر یکسان بود. به عنوان مثال در ویرجینیای قرن هفدهم، سیاه پوستان می توانستند در دادگاه اقامه دعوی کنند، علیه سفیدپوستان در دادگاه شهادت دهند، سلاح حمل کنند و مالک دارایی - از جمله خدمتکار و برده - باشند. به بیان دیگر، سیاهپوستان قرن هفدهم در ویرجینیا، نسبت به سیاهان ایالات جنوبی امریکای قرن بیستم در دوره قوانین «جیم کرو» از حقوق بیش تری برخوردار بودند.



شواهد ثبت شده از ویرجینیای قرن هفدهم آشکار می کند یک برده آفریقایی به اسم فرانسیس پین با به دست آوردن پول کافی برای خرید سه خدمتکار سفیدپوست و جایگزینی آن ها با خودش، آزادی اش را خرید. چنین رویدادهایی

اثبات می کند که نژادپرستی نهادهینه در سال های نخست برده داری وجود نداشت، بلکه بعداً خلق شد.

در طول زمان، طبقه برده دار به تدریج به این نتیجه رسید که نژادپرستی به نفع وی است و باید عمیقاً در تمامی نهادهای جامعه وارد شود.

چندین دلیل در پشت این نتیجه گیری بود. اول این که نظام خدمتکاری اجرتی دیگر برای رفع نیاز به کارگر کفایت نمی کرد، چرا که صنعت در بریتانیا تکامل یافته بود و نیازهای جدیدی را برای اقتصاد مستعمرات مطرح می کرد. تا اوایل قرن هفدهم، بردگان آفریقایی بیش از پنج تا هفت سال زندگی می کردند (مدت زمان استاندارد برای خدمت کاری اجرتی). اما در قواعد سرد و بی روح واقعیت اقتصادی، برده داری به مراتب سودآورتر از خدمتکاری اجرتی می شد. در نهایت آفریقایی ها، که فرزندانشان نیز می توانستند به بردگی گرفته شوند، با سهولت بیش تری نسبت به خدمتکاران یا امریکایی های بومی مورد تبعیض و تفکیک قرار می گرفتند. همان طور که ویلیامز این فرایند را خلاصه کرد «منشأ بردگی سیاهان در این جا است. دلیل آن اقتصادی بود نه نژادی؛ ارتباطی به رنگ پوست کارگران نداشت، بلکه مرتبط به ارزانی کار بود... این یک تئوری نبود، یک نتیجه عملی بود که از تجربه فردی صاحب کشتزار استنتاج شده بود. در صورت لزوم او برای یافتن کارگر به کره ماه هم می رفت. منتها آفریقا نزدیک تر از ماه بود».

اما مهم ترین دلیل این که طبقه مالکان کشتزار یک نظام بردگی متکی به نژاد ایجاد کرد، نه اقتصادی، بلکه سیاسی بود؛ یعنی همان استراتژی قدیمی تفرقه انداختن و حکومت کردن.

«برده دار سالاری» یک اقلیت کوچک و فوق العاده متمول بود، در احاطه هزاران نفری که به بردگی و استثمار و اسارت کشیده بود. بزرگ ترین ترس آن ها این بود که بردگان و خدمتکاران در برابر این دستگاه متحد شوند و این البته هراسی به حق بود.

به عنوان مثال «شورش بیکن» در سال ۱۶۷۶، به عنوان اعتراضی در برابر سیاست ویرجینیا علیه امریکایی های بومی آغاز شد، اما به یک شورش مسلحانه چندنژادی در برابر نخبگان حاکم مبدل شد. ارتشی متشکل از چند صد کشاورز، خدمتکار و برده با خواست آزادی و حذف مالیات ها، سکونتگاه «جیمزتاون» را نابود و شهردار ویرجینیا را وادار به فرار کردند. یک هزار سرباز از انگلستان برای سرکوب این اعتراض اعزام شدند. ارتش شورشی هشت ماه دوام آورد تا نهایتاً شکست خورد.

شورش بیکن یک نقطه عطف بود. برای صاحبان کشتزار روشن کرد که به منظور بقای این طبقه، باید مردم تحت حاکمیت خود را از یک دیگر و بر اساس نژاد تفکیک کنند. فردریک داگلاس، برده سابق و فعال الغای برده داری، این موضوع را به این شکل مطرح کرد: «مالکان برده... با تشویق کینه و خصومت کارگران

سفیدپوست فقیر در برابر سیاهان، موفق شدند سفیدپوست را همان قدر برده کنند که سیاه پوست را... هر دو غارت می شوند، و آن هم به دست یک غارتگر واحد».

در طی زمان، نهاد نژادپرستی ریشه گرفت و تثبیت شد. هم به عنوان ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به برده داری، و هم به عنوان ابزاری برای آن که فقرا را در برابر هم قرار دهد. در همان حال که جنگ داخلی، نظام برده داری صاحبان کشتزار را درهم شکست، اما به نهاد نژادپرستی پایان نداد. دلیل آن این است که نژاد پرستی کارکردهای بیش تری برای سرمایه داری داشت.

درست همانند جوامع برده داری عهد باستان و ایالات متحده در بدایت امر، امروز نیز در نظام سرمایه داری یک اقلیت ثروتمند کوچک، اکثریت عظیمی را تحت ستم و استثمار خود دارد. نژادپرستی، شکاف اصلی میان کارگران امروز است و مفر خوبی است برای پنهان کردن مشکلات خود سیستم. اما مردم عادی - فارغ از نژاد خود - از نژادپرستی منفعتی ندارند.

به هیچ رو تصادفی نیست که آن دوره های تاریخی که کارگران در کلیت خود دستاوردهای عظیمی داشته اند - مثل دهه ۱۹۳۰ و دهه ۱۹۶۰ - مصادف بوده است با نبردهای بزرگ علیه نژادپرستی.

سرمایه داری، نژادپرستی را خلق کرد و بدون آن نمی تواند عمل کند. راه پایان دادن به نژادپرستی یک بار و برای همیشه، پیروزی در ساختن یک جامعه سوسیالیستی است؛ جامعه ای که در آن اولویت اصلی، الغای تمامی بقایای استثمار و نژادپرستی است.

(۱) نظام خدمتکاری اجرتی (Indentured Servitude)، نوعی نظام کار در قرن هجدهم و در مستعمرات بریتانیا در امریکای شمالی بود که به موجب آن فقرا و جوانان در ازای اجازه ورود به «قاره جدید»، طی قراردادی به کار برای کارفرما به مدتی مشخص اجیر می شدند-م.

نژادپرستی، سرمایه داری و تضادها



گری لیپن

چارلی پُست، در مصاحبه ای با نشریه «نورث استار» چنین می گوید:

«هستی و موجودیت کارگر در نظام سرمایه داری، دوگانه است: هم به عنوان تولیدکنندگان جمعی که برای به دست گرفتن کنترل محیط کار، ساعات و دستمزدها درگیر نبرد با سرمایه اند، و هم به عنوان کارگرانی که خود با یک دیگر در رقابت اند. آن ها فروشندگان نیروی کار هستند و این منجر به پدیدار شدن آن چیزی می شود که مارکسیست های اوایل قرن بیستم اغلب "منافع فرقه ای" می نامیدند؛ تقسیم بندی حول خطوط نژاد، شهروندی، ملیت، جنس، جنسیت و غیره».

این موجودیت های دوگانه، وابسته به هم هستند. در نظام سرمایه داری، کارگر برای آن که یک تولیدکننده جمعی قادر به مبارزه باشد، باید با موفقیت نیروی کار خود را بفروشد. از سوی دیگر، مبارزه جمعی اغلب حول کسب مطالباتی کلیدی است که ارزش نیروی کار را بالا می برد یا منجر به بهبود شرایط فروش آن می شود. با این حال در هر یک از این ها تضادهایی نهفته است.

نژادپرستی، به عنوان پدیده ای که اگر قرار بر اتحاد کارگران سفید و سیاه در مبارزه باشد باید به مقابله با آن برخاست- از این رو که اتحاد میان تولیدکنندگان جمعی برای پیروزی در مبارزه حیاتی است- می تواند به نفع کارگران سفیدپوست به عنوان فروشندگان نیروی کار در رقابت با کارگران رنگین پوست نیز باشد. البته یک دینامیسم خنثی کننده نیز وجود دارد؛ این واقعیت که به کارگران سیاهپوست کمتر پرداخت می شود، دستمزدهای کارگران سفیدپوست را هم پایین می آورد، اما سفید بودن به وضوح مزایای خودش را به عنوان فروشنده نیروی کار دارد- حتی اگر این مزایا نسبی باشد، که وقتی نوبت به رقابت فردی می رسد حتماً نسبی است.

به همین ترتیب کارگران سفید مزیتی نسبی در زمینه شغل هم دارند؛ مثلاً احتمال این که ترفیع بگیرند، بیش تر است و احتمال اخراج شان کمتر و غیره. به اعتقاد من کارگران سفیدپوست از ضدیت با نژادپرستی و درگیر شدن در مبارزه جمعی همراه با همکاران سیاه پوست خود (و سایر رنگین پوستان) چیزی به مراتب بیش از این ها به دست خواهند آورد، اما در این مثال، برخورد بهتر در سر کار، یک نیروی خنثی کننده محسوب می شود که کارگران سفیدپوست را به سمت پذیرش نژادپرستی و حتی استقبال از آن تشویق می کند.

کارگران سفیدپوست، هم به عنوان سفیدپوستانی که مزایای نسبی یا «امتیازاتی» دریافت می کنند، از نژادپرستی منتفع می شوند، و هم در آن واحد به عنوان تولیدکنندگانی جمعی که نژادپرستی برای شان مانع اتحاد لازم در جهت کسب دستاوردهایی در مبارزه است، از آن متضرر می شوند. بنابراین هم این ایده که با در نظر داشتن ضرورت اتحاد طبقه کارگر فارغ از نژاد، کارگران سفیدپوست از نژادپرستی نفعی نمی برند، و هم این ایده که چنین اتحادی ناممکن است چون کارگران سفیدپوست از نژادپرستی منتفع می شوند، هر دو مکانیکی و یک سویه هستند.

این که کدام گرایش غالب می شود، کدام گرایش مسلط می شود، به شماری از عوامل بستگی دارد. در دوره های عروج مبارزه طبقاتی، هویت تولیدکنندگان جمعی در مبارزه می تواند بر هویت فروشندگان نیروی کار سایه بیندازد. در این جا است که بیش ترین فرصت برای مبارزه با نژادپرستی وجود دارد و حتی شاهد مواردی نظیر صف آرایی کارگران بیکار در حمایت از اعتصابات توده ای (نظیر تولدو، اوهایو در سال ۱۹۳۴) به جای گرفتن شغل یک دیگر هستیم.

در دوره های شکست، کارگران به احتمال زیاد هویت یک فروشنده منفرد نیروی کار را به خود می گیرند، چرا که مبارزه جمعی دیگر از سوی آن ها یک گزینه واقع گرایانه دیده نمی شود. این خود با فشارهای تقلای روزمره برای بقا درهم می آمیزد. و نژادپرستی به سادگی هر چه بیشتر ریشه می دهد.

البته آگاهی همیشه متناقض است، منتها به اشکال مختلف و با درجات مختلف. مثلاً کارگران نژادپرستی در دوره های مبارزات گسترده کارگران از نژادهای مختلف حضور دارند و کارگران ضد نژادپرستی هم در دوره های شکست هستند. کارگرانی هستند که در عمل فارغ از مرزهای نژادی متحد می شوند در حالی که دیدگاه هایی نژادپرستانه را با خود حمل می کنند، و کارگرانی هم هستند که دیدگاه های ضد نژادپرستانه دارند منتها کار چندانی یا هیچ کاری برای مقابله با آن نمی کنند.

مقابله با همه این ها، مأموریت بلندمدت و تاریخی طبقه کارگری است که می خواهد خود را رها کند. این مستلزم تعیین تکلیف با کل ستم و استثمار است. اما به استثنای دوران انقلابی، این وظیفه را تنها بخش اقلیت طبقه کارگر تشخیص می دهد.

تقویت گرایش هایی که ما را به سوی وحدت در مبارزه سوق می دهد و مبارزه علیه آن گرایش هایی که ما را در جهت پذیرش ستم و شکاف هدایت می کند، وظیفه پیش روی ما است.

۲۳ نوامبر ۲۰۱۳

منشأ نژادپرستی



پال داماتو

نژادپرستی - به معنای گزینش یک گروه خاص برای اعمال ستم، بر مبنای خصوصیات و ویژگی های فیزیکی قابل مشاهده - تاریخی طولانی دارد. تا پیش از عروج نازیسم، تئوری های زیست شناسی درباره برتری «نژاد سفید» بسیار شایع بود؛ همراه با استدلال های متعدد دیگری که برای توجیه خشونت و کشورگشایی استعماری به کار گرفته می شدند. اما آثار پرفروش اخیر، مثل کتاب «منحنی زنگوله ای» (The Bell Curve)، که قصد دارند وجود تفاوت های نژادی ذاتی را در سطح هوش اثبات کنند، نشان می دهند که تا چه حد این عقاید کهنه به میان محافظه کاران بازگشته اند.

وجود شواهد روشن بر خلاف این گفته ها، هرگز مانع از تداوم این نوع علم قلابی نشد. استدلال هایی نظیر آن چه در کتاب «منحنی زنگوله ای» می بینیم، برای توجیه کاهش بودجه برنامه های اجتماعی و تبعیض مثبت به کار می روند، و نه خدمت به حقیقت. نژادپرست ها خود را با مطالعاتی راضی می کردند که درباره سربازان وظیفه سیاه پوست در دوره جنگ جهانی دوم صورت گرفته بودند و نشان می دادند که ضریب هوشی (IQ) آن ها از سربازان وظیفه سفیدپوست کم تر است. اما همان طور که «تئودوسیوس دوبزانسکی» در مقام یک زیست شناس و دانشمند علم ژنتیک خاطر نشان می کند، متوسط ضریب هوشی سربازان وظیفه

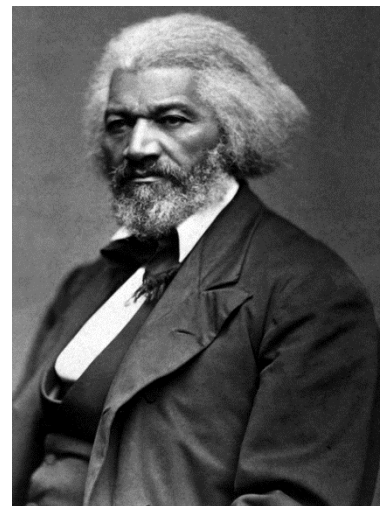
امریکایی-افریقایی شمال امریکا، «بالتر، و نه پایین تر از سربازان وظیفه سفیدپوست در ایالات جنوبی است». تعجبی ندارد که این یافته به عنوان مدرکی دال بر این ارائه نمی شود که سفیدپوستان به لحاظ ژنتیکی پست تر از سیاهپوستان هستند.

نژادپرستی، ذاتی نیست؛ بلکه یک اختراع تاریخی است. به علاوه، مفهوم نژاد خود یک اختراع تاریخی و نه واقعیت علمی است. هیچ مبنای ژنتیکی وجود ندارد که بتوان گروه هایی از مردم را طبق برخی ویژگی های فیزیکی سطحی شان انتخاب و با آن ها به عنوان یک نژاد مجزا برخورد کرد. با این وجود، نژاد به عنوان یک مفهوم اجتماعی، بسیار واقعی است، و تأثیری واقعی بر مردم دارد. «اشلی مونتاگو»، می نویسد که «سیاهپوستان امریکا... با محرومیت، ستم، تبعیض، فقر، زاغه نشینی رو به رو شده و عموماً از نوع دوستی بی بهره بوده اند. از این رو تعجبی ندارد که که موفقیت سیاهپوستان و سفیدپوستان، با "سنجش" بر حسب آزمون هایی که سفیدپوستان طبقه متوسط را معیار می گیرد، تفاوت های فاحشی داشته و هم چنان هم دارد».

مزرعه داران «دنیای جدید»، برده داری را به این جهت به کار بستند که کار، کمیاب بود. بومی ها و خدمتکاران اجرتی سفیدپوست، یا به اندازه کافی فراوانی نداشتند یا به اندازه کافی ارزان نبودند. به گفته «اریک ویلیامز»، مورخ، دلیل اسارت و به بردگی کشاندن افریقایی های سیاه، «اقتصادی بود و نه نژادی». خصوصیات به اصطلاح «مادون انسان» در برده افریقایی، «تنها استدلالات بعدی برای توجیه یک واقعیت اقتصادی ساده بودند». بنابراین همان طور که ویلیامز می گوید «برده داری از نژادپرستی زاده نشد؛ نژادپرستی پیامد برده داری بود».

در «جنوب»، در دوره برده داری و پس از آن، نژادپرستی از این بابت در بین سفیدپوستان فقیر تقویت شد که نگذارد ببینند هم خودشان و هم سیاهان، یک استثمارگر واحد دارند: طبقه مزرعه داران سفید.

«فردریک داگلاس»، فعال سیاهپوست لغو برده داری، نوشت که «صاحبان برده، با دامن زدن به خصومت کارگر سفید فقیر در برابر سیاهان، موفق شدند از این مرد سفید همان قدر یک برده بسازند که از خود سیاهان... هر دو به دست یک چپاولگر واحد، چپاول می شوند».



ایدئولوژی برتری سفیدها، نه فقط فتوحات قاره ای (بر بومی ها و مکزیکی ها) و بردگی، که همین طور گسترش به آن سوی آب ها در اقیانوس آرام و کارائیب را توجیه می کرد. با ظهور امپریالیسم و استعمار، تلاش هایی صورت گرفت تا به عقاید نژادپرستانه، جلوه ای علمی داده شود. «داروینیسم اجتماعی»- این ایده که انسان ها یک سلسله مراتب ژنتیکی دارند و در رأس آن فاتحین هستند- رایج شد. در مبارزه برای بازارها و مستعمرات، اصل «بقای اصلح» وارد عمل شد- و در این جا «اصلح»، سفیدها بودند. همان طور که «لنس سلفا» می نویسد، «برده داری ناپدید شد، اما نژادپرستی به عنوان ابزاری برای توجیه بردگی میلیون انسان به دست ایالات متحده آمریکا، قدرت های مختلف اروپایی و سپس ژاپن باقی ماند».

مارکس در بحث خود راجع به ستم انگلستان بر ایرلند، به ریشه این مسأله پرداخت که چرا سرمایه داری نژادپرستی را تا به امروز تقویت کرده و به آن وابسته است:

«در تمامی مراکز صنعتی بزرگ انگلستان، تخصیص ژرف میان پرولتاریای ایرلند و پرولتاریای انگلستان وجود دارد. کارگر متوسط انگلیسی، از کارگر ایرلندی متنفر است، چرا که او را رقیب خود و عامل پایین آمدن دستمزدها و شاخص زندگی می بیند. نسبت به او نفرت ملی و مذهبی دارد.

او را تاحدودی به همان شکل در نظر می گیرد که سفیدپوست های فقیر ایالات جنوبی امریکای شمالی به بردگان سیاه می نگرستند. بورژوازی این تخصیص را در میان پرولترهای انگلستان، به طور مصنوعی تغذیه و حفظ می کند. می داند که این تفرقه، رمز واقعی حفظ قدرت است.»

همین منطق در نظام سرمایه داری امروز نیز به قوت خود باقی است. هر کسی فقط باید به نژادپرستی عامدانه علیه مهاجرین مکزیکی فکر کند. اگر بتوان به کارگران بومی باور کنید که کارگران مهاجر شغل هایشان را تهدید می کنند؛ اگر بتوان کارگران سفید را به تنفر و انزجار از سیاهان واداشت؛ اگر امریکایی های را بتوان قانع کرد که عرب ها و مسلمانان دشمن آن ها هستند، در آن صورت برای کارگران و اقشار تحت ستم اتحاد در برابر دشمن مشترک دشوارتر خواهد شد.

عقاید نژادپرستانه و بیگانه هراسی به نفع کارگران و فقرا، فارغ از هر نژاد و جنسیت یا قومیت، نیست. بلکه استثمارگران را منتفع می کند. چرا که بخش هایی از مردم تحت ستم را وامی دارد باور کنند که منافع مشترکی با استثمارگران خود دارند، تنها به این دلیل که زبان یا رنگ پوست مشترکی دارند. به عنوان مثال برای برخی

صنایع، کارگران مهاجر غیرقانونی ایده آل هستند، چون این مهاجرین غیرقانونی قادر به سازماندهی خود نیستند و در ترس دائمی از اخراج زندگی می کنند، در نتیجه به سادگی می توان دستمزدهایی نزدیک به هیچ را به آن ها تحمیل کرد. راه حل، محدود کردن مهاجرت نیست، بلکه سازماندهی کارگران مهاجر در کنار کارگران بومی در مبارزه با دشمن مشترک است.

به لحاظ تاریخی، اتحادیه ها در جنوب، ضعیف ترین اتحادیه ها بوده اند. این موضوع، دستمزدها را نسبت به باقی کشور پایین تر نگاه داشته است. اما دلیل این که چرا اتحادیه ها در جنوب ضعیف بوده اند، دقیقاً به نژادپرستی بازمی گردد. تخاصم سفیدها نسبت به سیاهان رمزی بوده که کارفرمایان در جنوب با آن کارگران را از سازماندهی موفقیت آمیز دور نگاه داشته اند. بنابراین مبارزه با نژادپرستی نمی تواند جدای از مبارزه طبقاتی در کلیت خود باشد. شعار قدیمی کارگری به ما می گوید: ضربه به یک نفر، ضربه به همه است. ستم خاصی که بخشی از طبقه کارگر با آن رو به رو است، باقی را هم به دنبال خود پایین می کشد. برعکس، حذف آن ستم، رهایی ستم دیدگان، شرط ارتقا و بالا کشیدن همه است.

ریشه های عقاید نژادپرستانه



کیتی استورات

«من به برده داری اعتقاد دارم». این نه نقل قولی از یک مزرعه دار قرن هجدهم، که از زبان وزیر راست‌گرایی در سال ۱۹۸۴ است که علاقه وافری داشت سایر نظرات کاملاً نژادپرستانه خود را هم ابراز کند.

اگرچه برده داری در دهه ۱۸۶۰ ملغا شد، اما میراث نژادپرستی هم‌چنان امروز باقی است.

نخستین محموله برده شامل ۲۰ نفر در سال ۱۶۱۶ به ویرجینیا رسید. برده داری بیش از پیش به امری حیاتی برای اقتصاد مستعمرات جنوب تبدیل می‌شد. مزارع و دارایی‌های وسیعی از خون و عرق همین بردگان شکل گرفت. مزارع کوچک‌تری هم بودند که برای حفظ بقای خود وابسته به کار برده بودند.

برده داری، نه فقط سنتی وحشیانه و غیرانسانی، که سنتی بسیار سودآور برای صاحبان برده بود. صاحبان مزارع برای محافظت از سود خود، به هر آن چه که بود دست زدند.

به خاطر احتمال بالقوه ناآرامی و شورش در بین این مایملک انسانی، برده ها تا حدّ ممکن بی سواد نگاه داشته می شدند. برده ها حتی اجازه یاد گرفتن خواندن و نوشتن نداشتند. مجازات های سنگینی در صورت تلاش آن ها به فرار اعمال می شد.

مزرعه داران برای توجیه سنت برده داری نیز کوشش هایی کردند. مقالاتی نوشته شدند تا با استناد به استدلال های مذهبی، تاریخی، علمی و جامعه شناختی، نشان دهند که برده داری هم برای سیاهان و هم سفیدها خوب است.

مطالب زیادی درباره مشکلاتی نوشته شد که برده دار بابت بردگان خود می بایست متحمل شود. برده ها هم چون موجوداتی تنبل، خرفت، دغلباز و بی جرزه برای مراقبت از خود ترسیم شدند. در نتیجه مالک برده می توانست در همان حال که سودهای حاصل از کار برده را درو می کرد، خود را یک مسیحی انسان دوست خوب بداند.

ایدئولوژی ای که برای توجیه مالکیت بر انسان ها تکامل یافت، به جزئی لاینفک از مناسبات اجتماعی بدل شد. حتی با معدودی سیاهپوست «آزاد» هم از سوی اکثر سفیدپوستان هم چون موجوداتی مادون انسان رفتار می شد. در جنوب ایالات متحده، جایی که اقتصاد اساساً فلاحتی متکی بر کار برده بود، وجود یک سیاهپوست آزاد به طور اخص تهدیدآمیز به شمار می رفت.

وقتی برده داری نهایتاً ملغا شد، عقاید نژادپرستانه به قوت خود باقی ماندند. هنوز مهم بود که نژاد سیاهان، پست در نظر گرفته شود، تا بدین ترتیب سیاهان منبع کار ارزان و به سادگی تحت کنترل باقی بمانند. گروه هایی نظیر «کو کلاکس کلان» در تلاش برای آن که سیاهان را از حتی بهبود شرایط شان باز دارند، به ارباب مشغول شدند.

امروز، عقاید نژادپرستانه همچنان برای «مالکان» حائز اهمیت اند؛ منتها نه مالکین برده، که مالکان کارخانه ها، فروشگاه ها و هر آن چه که سود می سازد. نژادپرستی برای مالکین به سود ترجمه می شود، زیرا مادام که سیاهان نژاد پست محسوب شوند، دستمزد کم تر دریافت می کنند و در معرض شرایط کاری پایین تر هستند.

امروز این را می توان در وضعیت طبقه کارگر سیاه دید. نرخ های بیکاری، فقر و مرگ و میر اطفال در بین سیاهان در قیاس با سفیدها همگی به مراتب بالاتر هستند

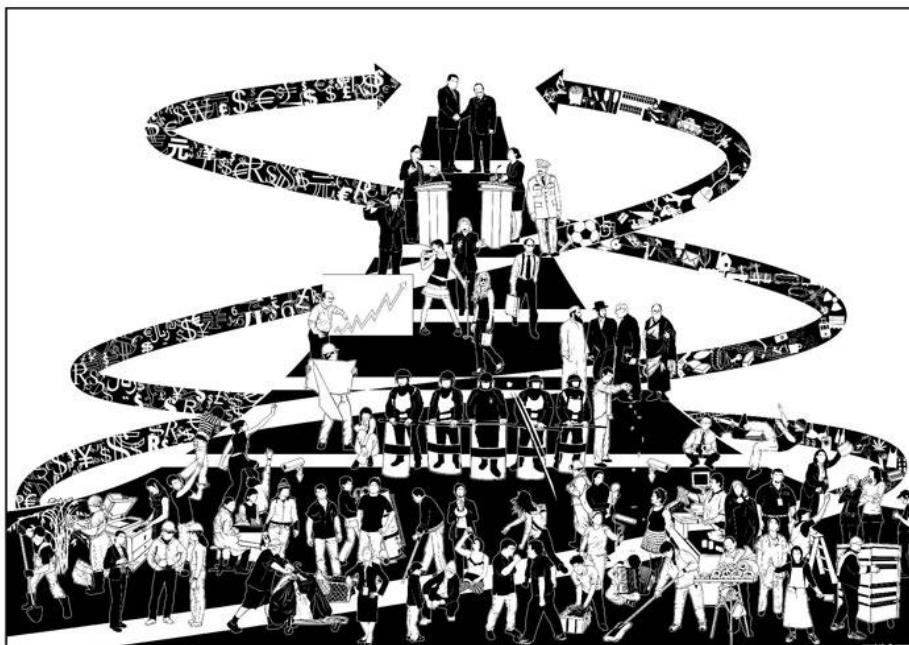
نژادپرستی برای مالکین، یعنی طبقه حاکم، یک هدف مهم دیگر هم دارد. نژادپرستی کارگران سفید و سیاه را از هم جدا می کند.

کارگران سفید می توانند سیاهان را مسئول انواع مشکلات بدانند. مقصر دانستن یک گروه خاص، مثلاً سیاهان، زنان و غیره، بابت مشکلات این سیستم، تمرکز را از منشأ واقعی آن - یعنی کسانی که کنترل ثروت این کشور را به دست دارند - دور می کند. طبقه حاکم می داند که در مواجهه با شورش متحدانۀ طبقه کارگر دیگر قادر به حفظ ثروت و قدرت نخواهد بود.

ما به عنوان سوسیالیست ها نیز این را می دانیم و باید علیه نژادپرستی، به عنوان جزء حساس مبارزه برای رهایی بشریت مبارزه کنیم.

نخستین انتشار در «کارگر سوسیالیست»، دسامبر ۱۹۸۴

مارکسیسم، طبقه و ستم



پال داماتو

اغلب عنوان می شود که تمام هم و غم مارکسیسم صرفاً موضوعات اقتصادی است.

مثلاً مایکل البرت، از نویسندگان سایت Znet در یک بحث اینترنتی حرفش را این طور خلاصه کرد: «مارکسیسم... تمایل دارد که دربارهٔ محوریت اقتصاد مبالغه کند و توجهی کافی به جنسیت، نژاد، {سیاست} و محیط زیست ندارد».

اما تأکید روی روابط اقتصادی، مانع از آن نمی شود که مارکسیست ها به مسائل نژاد و جنسیت بپردازند. اساس هر جامعه ای، روابط و مناسبات تولیدی، و روابط طبقاتی متناظر با آن است. منتها جامعه را نمی توان به این روابط تقلیل داد.

بر مبنای این روابط به عنوان زیربنا، یک روبنای حقوقی و سیاسی، و متعاقباً اشکال مختلف عقاید، اخلاقیات و آگاهی مرتبط با آن، و همین طور روابط خانوادگی، شکل می گیرد. مارکسیسم همهٔ این عناصر را تحلیل

می کند، آن ها را در پیوندهای واقعی شان نشان می دهد، اما در این بین نقشی که تولید اجتماعی به عنوان یک مؤلفه محوری ایفا می کند فراموش نمی کند.

مارکسیسم نه به دنبال تفکیک استثمار از موضوعات ستم، بلکه نشان دادن چگونگی ارتباط آن ها است و این که چه طور راه حل یکی نمی تواند جدا از راه حل دیگری باشد. این نه مارکسیسم، بلکه منتقدینش هستند که مایل اند طبقه کارگر را در یک سو و اقشار تحت ستم را در سوی دیگر قرار دهند.

اما کارگران می توانند مرد باشند یا زن؛ هم جنسگرا یا غیر آن؛ سیاه یا سفید؛ به زبان های مختلفی حرف بزنند و از ملیت های مختلف بیایند. اگر طبقه کارگر بخواهد به طور موفقیت آمیزی سرمایه داری را به چالش بکشد، باید بر این شکاف ها غلبه کند. اگر قرار باشد یک استراتژی برای غلبه بر این شکاف ها تعبیه شود، آن وقت شناخت منشأ شکاف و نابرابری در درون طبقه کارگر حیاتی می شود.

سوسیالیسم تنها تئوری رهایی طبقه کارگر نیست. بلکه تئوری رهایی طبقه کارگر، به عنوان بنیان رهایی کل بشریت است - رهایی از نه فقط استثمار، که تمامی اشکال ستم.

همان طور که لینن در کتاب «چه باید کرد؟» نوشت، «آگاهی طبقه کارگر نمی تواند آگاهی سیاسی حقیقی باشد، مگر این که کارگران برای واکنش به تمامی موارد استبداد، ستم، خشونت، و سوء رفتار، فارغ از این که بر کدام طبقه تأثیر بگذارد، تعلیم دیده باشند».

طبقه کارگر تنها زمانی می تواند یک انقلاب مردمی را هدایت کند که بتواند نه فقط حول مطالبات اقتصادی، که همین طور برای منافع تمامی اقشار تحت ستم مبارزه کند. اگر این طور نبود، عجیب به نظر می رسید.

نمی توان انقلابی کرد که استثمار اقتصادی را نابود کند، اما ناتوان از نابودی شکل های ستمی باشد که همان استثمار را تقویت می کند. و به علاوه، در سرتاسر تاریخ، تمامی جنبش های انقلابی دربرگیرنده بیش از صرفاً کارگرانی هستند که کنترل تولید را به دست می گیرند. انقلاب ها به بیان لینن «جشن توده های تحت ستم» هستند.

ستم مغلوب نمی شود، مگر نظامی که از آن تغذیه می کند، یعنی سرمایه داری، سرنگون شود. تنها منفعت طبقه کارگر است که ایجاب می کند مبارزه را تا به آخر جلو ببرد.

سکسیسم، ستم ملی و نژادپرستی، بر همهٔ افراد از تمامی طبقات در گروه تحت ستم تأثیر می‌گذارد. اما این تأثیر به شکل‌هایی کاملاً متفاوت ظاهر می‌شود. ثروتمندان این ستم را به مراتب ملایم‌تر از فقرا و طبقهٔ کارگر تجربه می‌کنند.

زنان ثروتمند می‌توانند سقط جنین کنند، حتی اگر غیرقانونی باشد، در حالی که زنان فقیر نمی‌توانند. مردان سیاهپوست فقیر با مجازات مرگ رو به رو شوند؛ در حالی که امریکایی-آفریقایی‌های ثروتمند می‌توانند از وکلای خوب برخوردار باشند.

مضاف بر این، سرمایه‌داران سیاه و زن، عملاً از انشقاقی که نژادپرستی و سکسیسم در درون طبقهٔ کارگر ایجاد می‌کند منتفع می‌شوند؛ هرچند شاید از یک نابرابری آسیب ببینند، اما از نظامی که در وهلهٔ نخست وابسته به ستم است، دفاع می‌کنند و بنابراین تنها مایل به پذیرش تغییرات محدودی هستند که روابط اجتماعی سرمایه‌داری را دگرگون نمی‌کنند.

تنها طبقهٔ کارگر این منفعت را دارد که مبارزه تا به آخر پیش ببرد، یعنی فراتر از محدودیت‌هایی که رهبران طبقهٔ متوسط آن مایل اند به طبقهٔ کارگر تحمیل کنند.

جیمز کانولی، سوسیالیست ایرلندی نوشت: «برای شکستن زنجیرها، هیچ کس مناسب‌تر از آن که زنجیر به پا دارد نیست؛ هیچ کس این قدر آمادهٔ باز کردن غل و زنجیر نیست». او ادامه می‌دهد: «اما هر کسی هم که کار استحكامات دژ ستم را انجام دهد، طبقهٔ کارگر به تنهایی می‌تواند آن را با خاک یکسان کند».